

## فصل اول

### سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن بیست و یکم

اکنون این یک فاکت است و به استدلال نیاز ندارد که در آغاز قرن بیست و یکم مبارزه سوسیالیستی علیه سرمایه داری در یک سطح جهانی از هر دوره ای در قرن بیستم ضعیفتر است و کلاً پدیده ای است نامحسوس. برای سوسیالیستها این تناقض باید بسیار آزار دهنده باشد، چرا که این در شرایطی است که سرمایه داری بین المللی اکنون چه از لحاظ اقتصادی و چه از نظر سیاسی لرزان و بی ثبات است. از نظر سیاست بین المللی، علیرغم هژمونی آشکار تنها ابرقدرت جهانی، امریکا، هیچگونه "نظم نوینی" در مناسبات بین المللی شکل نگرفته است و جهان همچنان در خلأ دوره گذار ناشی از پایان جنگ سرد بسر میبرد؛ دوره گذاری که عنوان "پس از جنگ سرد" خود گویای نامتعیین بودن آنست. از نظر اقتصادی، علیرغم توافق همگانی بر سر یک دیدگاه واحد نئولیبرالی در تئوری و عمل، امکان هرروزه یک بحران فراگیر جهانی کاملاً زنده است (و بحران ناگهانی شرق آسیا در دو سال پیش این را در عمل نشان داد). در حال حاضر هنوز سرمایه داری جهانی از فاز رکود بیرون نیامده، و اگرچه مطابق برخی محاسبات سیکل رونق باید در سالهای ابتدائی قرن جدید آغاز شود، اما ادغام اروپای شرقی در کاپیتالیسم جهانی به احتمال زیاد آنرا به تعویق انداخته است. مساله مهمتر اینجاست که حتی در صورت آغاز فاز رونق اقتصادی نیز نظام اقتصادی موجود قادر به تخفیف جدی مسائل اجتماعی (از قبیل بیکاری چند ده میلیونی در اروپا) نخواهد بود. با اینهمه، همه شاخص های اجتماعی و فرهنگی حاکی از آنند که، در صورت تشدید بحران اقتصادی و سیاسی جهانی و وقوع یک موقعیت بحرانی انقلابی، عموماً فاشیسم (نه الزاماً در شکل یا با عنوان کلاسیک خود) شانس بیشتری

از هر چالش رادیکال سوسیالیستی دارد.

هنگام فروپاشی بلوک شرق، بسیاری از سوسیالیستهای رادیکال میدانستند که سقوط شوروی الزاما به معنای افزایش نفوذ انواع سوسیالیسم رادیکال (و برای ما، افزایش نفوذ کمونیسم کارگران) نخواهد بود. تحقق چنین امری مبارزه برمیداشت؛ مبارزه ای که، حتی اگر در وقت خود نیز به امکان پیروزی اش زیاده خوشبین نبوده باشیم، اکنون روشن است که باخته ایم. وضعیت عینی ای که امروز بر فعالیت سوسیالیستهای رادیکال علی العموم حاکم است دیگر متناظر با دوره کوتاه فروپاشی بلوک شرق نیست، بلکه وضعیت متمایزی است که دینامیسم خود را دارد. شناخت این وضعیت مشخص نخستین پیش شرط طرح یک استراتژی عینی برای پیشروی جنبش سوسیالیستی کارگری است.

شناخت شرایط عینی جهان حاضر مستلزم بررسی همه جانبه ای در عرصه های مختلف (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، نظامی، فکری و غیره) است. من در این بخش تنها از یک زاویه معین به مساله برخورد میکنم، به این معنا که وضعیت حرکت جهانی سوسیالیستی در آغاز قرن بیست و یکم را بعنوان یک شاخص که منعکس کننده این وضعیت عینی است بررسی میکنم. منظور از حرکت سوسیالیستی تنها جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نیست، بلکه سرجمع تمام جنبشهای اجتماعی که، بهررو و از هر زاویه، نظام کاپیتالیستی موجود را چالش میکنند و خواهان برقراری نظام متفاوت سوسیالیستی (حال با هر تعریفی) هستند، میتواند بعنوان این شاخص در نظر گرفته شود.

یک مقایسه ساده با تاریخ قرن بیستم نشان میدهد که در جهان امروز جنبشهای رادیکال کمونیستی یا سوسیالیستی ضعیف تر از همیشه اند. از معدود جنبشهای چریکی نسبتا نیرومندی که بهرحال مدعی نوعی سوسیالیسم اند که بگذریم (من تنها از راه درخشان مائویست در پرو و فارک (FARC) در کلمبیا بعنوان جنبشهایی با درجه ای از نفوذ توده ای اطلاع دارم)، تنها در افریقای جنوبی و ایالاتی از هندوستان میتوان سراغی از احزاب کمونیستی داد که نفوذ اجتماعی قابل قبولی دارند. اینها را بعنوان نمونه هایی از جهان سوم ذکر نمیکنم، بلکه در یک سطح جهانی این موارد معدود تنها نشانه های نوعی کمونیسم و سوسیالیسم رادیکال و با نفوذ است. در اروپای غربی احزاب کمونیست پیشین چارچوب سرمایه داری بازار را پذیرفته و هرچه بیشتر در حال انطباق خود با سوسیال دمکراسی ای هستند که خود هرچه بیشتر از مدل دولت

رفاه فاصله میگیرد و خود را با سیاستهای نئولیبرالیستی تطبیق میدهد (۱). در اروپای شرقی هم احزاب کمونیست بازسازی شده از سوسیال دمکراسی دوران گذشته تقلید میکنند و هویت عملی شان را به دفاع از خدمات اجتماعی در چارچوب سرمایه داری بازار محدود کرده اند. آنجا که احزاب کمونیست هنوز در قدرت اند (و این تماما محدود به جهان سوم است و موارد بارزش چین، ویتنام و کوبا است) یا خود داوطلبانه بسوی ادغام در سرمایایه داری جهانی و بسط مناسبات کاپیتالیستی بازار در داخل گام برداشته اند (چین و ویتنام) و یا به اجبار به این امر تن میدهند (کوبا). احزاب و سازمانهای سنتی چپ رادیکال در اروپا نیز، آنجا که نفوذ و آراء انتخاباتی شان افزایش مییابد، هرچه بیشتر حتی از رادیکالیسم گذشته خود (و بخصوص از طرح سیاستهای طبقاتی) فاصله میگیرند و به جنبشهای نوین اجتماعی از قبیل محیط زیست روی میاورند. (بطور نمونه حزب چپ در سوئد، و همچنین "رفوندازیون" در ایتالیا.) به این ترتیب هیچ جنبشی که شایسته نام جنبش باشد مدعی چالش نظام موجود نیست، و (باز تا آنجا که من اطلاع دارم) ظاهرا تنها در فرانسه است که شاخه ای از تروتسکیستها (Lutte Ouvriere) در عین حفظ نوعی رادیکالیسم سوسیالیستی چشم انداز نسبتا مساعدی (و نه بیشتر) برای یافتن نفوذ اجتماعی دارد.

تاریخ صد و پنجاه سال اخیر گویای این است که برآمد و فروکش جنبشهای سوسیالیستی نیز به شکل سیکلهای متناوبی رخ میدهد (بطور مثال، مباحثات کمینترن در نیمه دوم دهه بیست را درباره فروکش موج انقلابی میتوانیم بخاطر بیاوریم). اما وضعیت حاضر را نمیتوان بسادگی به فروکش موج انقلابی نسبت داد. سوای اینکه وضعیت سیاسی و اقتصادی کاپیتالیسم بین المللی (که در بالا به اختصار اشاره شد) چنین توضیحی را تایید نمیکند، سوال حیاتی اینست که چرا باید امیدوار باشیم که با برآمد یک موج انقلابی در آینده دوباره شاهد تقویت و رشد جنبشهای رادیکال سوسیالیستی، و برای ما بخصوص جنبش سوسیالیستی کارگری، خواهیم بود؟ زمانی چنین امیدواری ای مجاز بود که بتوانیم همین امروز آن دینامیسمی را (هرچند در شکل خفته اش) نشان دهیم که به هنگام برآمد موج انقلابی منجر به گسترش اندیشه و مبارزه سوسیالیستی خواهد شد. شواهد موجود چنین دینامیسم بالنده ای را نشان نمیدهند، برعکس، عوامل زیادی خطر یک محاق طولانی را، بخصوص برای سوسیالیسم کارگری، تاکید میکنند. یکی از مهمترین این خطرات، خطر از کف رفتن تمامی میراث جنبش سوسیالیستی کارگری قرن ۱۹ و ۲۰، و طبعا از

کف رفتن تئوری مارکسیسم، بعنوان جامع ترین تئوری سوسیالیستی موجود، است (۲).

## ۱- میراث مارکس

پری اندرسن در یک بررسی از حرکت سوسیالیستی در تاریخ (در غرب) به سه حرکت سوسیالیستی مقدم بر سوسیالیسم مدرن (یعنی سوسیالیسم قرن نوزده اروپا و ادامه اش در اشکال سوسیال دمکراسی و کمونیسم در قرن بیست) اشاره میکند (۳). یکی از اینها تجربه کمونهای ژزوئیتها در قرن هژده در امریکای جنوبی است. این حرکت سرکوب شد و هیچ میراثی برای سوسیالیسم مدرن نداشت. دوم، و از نظر اجتماعی بسیار مهمتر، جنبش موسوم به "صاف کن ها" و "چاله کن ها" (Levellers and Diggers) طی انقلاب انگلستان است، که در تقابل با پروسه مشهور خلع ید (که مارکس در کاپیتال به دقت و شیوایی توصیف کرده است) و در دفاع از مالکیت اشتراکی بود و از طرف تهیدستان و پرولتاریای زراعی برپا شده بود. این جنبش (که برخلاف آزمایش ژزوئیتها پایه طبقاتی کاملاً موجهی داشت) نیز سرکوب شد و هیچ میراثی برای سوسیالیسم مدرن باقی نگذاشت. سومین حرکت، حرکت رادیکال انقلابی در دل انقلاب کبیر فرانسه است، یعنی جمهور ژاکوبینها در سال دوم انقلاب، با تمام افراط ناموجه اش. این حرکت نیز سرکوب شد اما فراموش نشد، و سوسیالیسم مدرن در همان قرن ۱۹ میراث آنرا در خود حل کرد. سوال پری اندرسن اینست که میراث سوسیالیسم قرن ۲۰ به کدامیک از این سرنوشتها دچار میشود؟ آیا چون تجربه "صاف کن ها" یکسره از یاد می‌رود و سوسیالیسم آینده از جای دیگری آغاز میکند؟ یا چون تجربه ژاکوبینها در تداوم (تداوم انتقادی) با حرکت سوسیالیستی در قرن ۲۱ قرار می‌گیرد؟

لازم نیست شخص با نحوه نگرش یا حتی دلمشغولی پری اندرسن احساس نزدیکی زیادی بکند (و من شخصاً چنین احساسی ندارم) تا اهمیت این نکته را از بررسی او دریابد که هیچ تضمینی وجود ندارد که سوسیالیسم آینده در قرن ۲۱ در ادامه طبیعی سوسیالیسم در قرون ۱۹ و ۲۰ شکل بگیرد و خود را چنین تبیین کند. کلاً نگاه کردن به سنت سوسیالیستی ای که خود ما حامل آنیم بمثابة یک میراث چیزی است که آدم بطور طبیعی به آن عادت ندارد، ولی چنین زاویه نگرشی در شرایط حاضر بسیار مفید است، چون بلافاصله خصلت تاریخی این سنت و ضرورت انتقال دانش به نسل بعد را یادآور میشود.

کمونیسم کارگران در قرن بیستم (از اواسط دهه ۲۰ به بعد) البته جنبش

اجتماعی ضعیف، پراکنده، و ناپیوسته ای بوده است و (برخلاف سوسیال دمکراسی، سوسیالیسم شوروی و سوسیالیسم جهان سومی) سیمای اجتماعی روشن و دقیقی نداشته، اما چه از لحاظ سنتهای عملی (مثلا شوراهای کارگری، همبستگی بین المللی) و چه بخصوص از لحاظ نظری (مارکسیسم کلاسیک) دستاوردهای گرانبهایی دارد که فراموش شدن آنها برای طبقه کارگر به معنای دهه ها (اگر نه بیش از یک سده) به عقب پرتاب شدن است. اما مساله پیچیدگی خاص خود را دارد.

پیچیدگی مساله اینجاست که، از زاویه حرکت کمونیستی کارگران، گسست از انواع سوسیالیسمهای غیر کارگری قرن ۲۰ تحول مثبت مهمی است، در حالی که بسیاری از دستاوردها و صفات مشخصه کمونیسم کارگری شباهت صوری ای با مشخصات سوسیالیسمهای غیرکارگری دارند؛ مثال برجسته اش رجوع به مارکس و لنین، یا قائل بودن به حزب سیاسی، ضرورت انقلاب و بسیاری موارد دیگر. (نفس اشتراک الفاظ کمونیسم و سوسیالیسم خود گویاترین شاهد این نکته است.) دلایل این امر روشن است: انواع سوسیالیسمهای غیرکارگری قرن بیستم عموماً از حرکت سوسیالیستی کارگری آغاز کردند و در یک پروسه تاریخی بدل به جنبشهای اجتماعی طبقات دیگر شدند. (در مورد سوسیال دمکراسی و کمونیسم روسی این امر روشن است؛ اما حتی مائوئیسم، بعنوان برجسته ترین مورد سوسیالیسم جهان سومی، نتیجه تحول در حزب کمونیستی بود که به کمینترن تعلق داشت.) روشن است که کمونیسم کارگران در قرن ۲۱ بسادگی نباید بخواد گسست تمام عیار از میراث (مخلوط) سوسیالیسم قرن ۱۹ و ۲۰ را دنبال کند، بلکه میباید تلاش کرد تا این میراث را بنحوی انتقادی در خود حمل کند. جز این، بمعنای از صفر آغاز کردن است، و آنهم در شرایطی نامساعد.

اما توجه پری اندرسن به موارد تاریخی از یاد رفتن تجارب حرکتهای سوسیالیستی از یک لحاظ دیگر نیز بسیار بجاست، چرا که در حال حاضر سیر طبیعی اوضاع ابداً دال بر این نیست که سوسیالیسم در قرن ۲۱ در تداوم سوسیالیسم قرن ۱۹ و ۲۰ قرار خواهد گرفت. تفصیل این قضیه اینجا مقدور نیست، و همین اشاره کافیه است که انواع سوسیالیسمهای غیر کارگری قرن ۲۰ خود ناشی از یک شرایط معین تاریخی بودند. (مقایسه کنید با اعتبار تاریخی نسبی انواع سوسیالیسم غیرکارگری نیمه اول قرن ۱۹ که مارکس و انگلس در مانیفست برمی شمارند.) برای سوسیالیسم جهان سومی دوران تاریخی گذار به سرمایه داری مدرن، و برای سوسیالیسم روسی نوعی صنعتی کردن و مدرنیزاسیون شتابان، پایه مادی این دو نوع سوسیالیسم را تشکیل میداد؛ پایه

مادی ای که با بسط مناسبات سرمایه داری در سراسر کره زمین، و با قرار گرفتن تمام جوامع در مدار سرمایه داری جهانی، اکنون از میان رفته است. مدل اقتصادی و سیاسی سوسیال دموکراسی (دولت رفاه و دموکراسی لیبرال) نیز، گرچه به اندازه دو نوع قبلی سوسیالیسم غیرکارگری به یک دوره تاریخی معین وابسته نیست، اما در تحلیل نهایی خود به مقیاس زیادی ناشی از شرایط معین نظم سیاسی و اقتصادی دوران جنگ سرد و رقابت دو بلوک بود و امکان تجدید تمام عیار آن قطعاً مقدور نیست. به این ترتیب روشن است که احزاب و جریاناتی که به نحوی ادامه سنت انواع سوسیالیسم های غیرکارگری قرن ۲۰ هستند خود نمیتوانند تمایل طبیعی ای به حفظ این میراث داشته باشند. یا به عبارت دیگر، اگر از طرف دیگر به مساله بنگریم، انواع سوسیالیسم های غیرکارگری در قرن ۲۱ ضرورت عینی ای نخواهند دید تا میراث سوسیالیسم های غیرکارگری قرن ۲۰ را پاسداری (هرچند انتقادی) نمایند. برای سوسیالیسم کارگری البته وضعیت کاملاً متفاوت است. اما چه از لحاظ سنتهای عملی (من بخصوص تجربه انقلاب کارگری اکتبر را مد نظر دارم) و چه بخصوص از نظر سنت نظری (مارکسیسم کلاسیک)، حفظ انتقادی این میراث بدون یک مبارزه دائمی ممکن نخواهد بود. این مبارزه ای است دشوار و در شرایطی نامساعد، چرا که از یکسو (گذشته از ایدئولوژیهای آشکار سرمایه داری) در تقابل با انواع سوسیالیسم های غیرکارگری جدید قرن ۲۱ قرار میگیرد، و از سوی دیگر مواجه با اخلاف سوسیالیستهای غیرکارگری قرن ۲۰ است که خود به انتقاد از مارکس و لنین بمنزله الهام دهندگان تجارب شکست خورده شان کمر بسته اند.

اهمیت حفظ میراث مارکسی فراتر از جنبه نظری است، اما در اینجا من صرفاً بحث کوتاهی درباره شرایط و ویژگیهای مبارزه برای حفظ میراث نظری مارکسی را دنبال میکنم: اگر بتوان قدرت تحلیلی یک سیستم تئوریک را به یک جعبه ابزار (tool kit) تشبیه کرد، واضح است که نشان دادن برتری (یا حتی موضوعیت) سیستم نظری مارکسیسم اساساً از این راه ممکن میشود که بتوان کارآئی این "جعبه ابزار" را در عمل نشان داد. یعنی نهایتاً بهترین دفاع از مارکسیسم بکار بردن آن در تحلیل پدیده های تازه و نشان دادن راهگشا بودن مارکسیسم در درک و تبیین جامعه متحول و مسائل مبارزه طبقاتی است. اما مساله اینجاست که یک عرصه مهم جدال نظری در سطح جامعه همواره برسر حقانیت خود سیستمهای نظری است، و مارکسیسم، بدلیل روشنی، همواره از این زاویه زیر حمله قرار داشته است و از خود زمان مارکس یک وظیفه مارکسیستها در مبارزه نظری دفاع از "جعبه ابزار" شان بوده است. هم اکنون،

بخصوص با باب شدن انواع مکاتب موسوم به "پسامدرنیست"، مارکسیسم به مثابه یک سیستم تئوریک زیر حمله شدید قرار دارد و بسیاری از مارکسیستها در سطح جهانی انرژی شان بیشتر وقف دفاع از نفس موجودیت تئوری مارکسیسم است تا بکار گرفتن آن برای تبیین مسائل تازه. به نظر من این مبارزه ای است که اهمیت آن در مقطع فعلی از هر زمان دیگر بیشتر شده است، چرا که گرایش به التقاط مارکس با سایر مکاتب موجود اکنون از پایه مادی قوی تری نسبت به گذشته برخوردار است (که بالاتر اشاره شد).

اما واضح است که پاسداری از ارتدکسی، هرچقدر هم مبارزه ای حیاتی، به تنهایی نمیتواند تضمین کننده این باشد که میراث مارکس به حرکت سوسیالیستی کارگران در قرن ۲۱ انتقال یابد. اساسا بعید به نظر میرسد که در قرن بیست و یکم بتوان صرفا با رجوع به تئوریهای یک متفکر قرن نوزدهمی مبانی تئوریک یک جنبش اجتماعی را شکل داد و حفظ کرد. سوء تعبیر نشود، نفس پیوستگی با قرن ۱۹ هیچ ایرادی ندارد. بورژوازی خود به آدام اسمیت قرن هژدهمی اقتدا میکند، و بسیار طبیعی است که چه بورژوازی و چه پرولتاریا نسب فکری خود را به متفکران دوران پیدایش سرمایه داری مدرن صنعتی برسانند. اما اگر ایدئولوگهای بورژوازی به شیوه "آدام اسمیت میگوید..." نمیتوانند در جهان معاصر دست بالا بیابند، سخنگویان طبقه کارگر نیز نخواهند توانست با تکرار ساده مارکس چنین کنند. تنها ضمانت انتقال میراث تئوریک مارکس به جنبش سوسیالیستی کارگری قرن ۲۱ حفظ سنت نظری مارکس بعنوان یک سنت زنده است. باید "جعبه ابزار" را بکار گرفت. مارکسیسم تنها با نشان دادن کارآیی اش در تبیین مسائل جدید مبارزه و جهان معاصر میتواند زنده بماند.

### **پایه مادی جدید سوسیالیسم غیر کارگری**

تا اینجا بیشتر به معضلات سوپژکتیو بر سر راه سوسیالیسم کارگری در قرن ۲۱ پرداختیم، اما موانع ابژکتیوی نیز وجود دارند (که با حلقه های واسطهء متعددی زمینه مادی همان معضلات سوپژکتیو را میسازند). اینجا فقط به دو پدیده مهم که خود حاصل سیر سرمایه داری معاصر اند اشاره میکنم: اول، کاهش (نسبی و مطلق) کارگران بخش صنعت؛ و دوم، جهانی شدن حرکت سرمایه (گلوبالیزاسیون).

یک تحول تعیین کننده در سرمایه داری معاصر کاهش تعداد کارگران labour (force) شاغل در بخش صنعتی بوده است. از دیدگاه مارکسی چنین تحولی بهیچوجه چیز غریبی نیست و در ذات سرمایه داری نهفته است، همانطور که

کاهش نیروی کار در بخش کشاورزی یک روند ذاتی سرمایه داری است (۴). پس از سال ۱۹۷۰ روند مشابهی در بخش صنعت (نه به شدت بخش کشاورزی) دیده میشود. در فاصله سال ۱۹۷۳ (سال شروع بحران اقتصادی و پایان رونق طولانی پس از جنگ دوم) و اواخر دهه ۱۹۸۰ تعداد کارگران شاغل در بخش صنایع کارخانه ای (manufacturing) در نخستین شش کشور صنعتی اروپا (بریتانیا، بلژیک، فرانسه، آلمان، سوئیس و ...) از هر چهار کارگر شاغل در صنعت شغل یک نفر از میان رفت (۷ میلیون نفر)، و در نیمه اول دهه ۱۹۹۰ میزان اشتغال در کل شاخه های صنعت در بیشتر کشورهای پیشرفته صنعتی در حدود یک چهارم کل جمعیت شاغل بود (این رقم تنها برای ژاپن، اتریش و اسپانیا حدود ۳۰٪ یا کمی بالاتر است) (۵).

کاهش تعداد کارگران صنعتی مدتهاست که از سوی بسیاری از نظریه پردازان دست راستی (یا دست چپی های سابق) موجبی برای تخطئه مارکسیسم و سوسیالیسم کارگری قرار گرفته است، اما تحلیل مارکس از نقش تاریخساز طبقه کارگر بهیچوجه بر محور اکثریت بودن طبقه کارگر در جامعه بنا نشده است و در تبیین انقلاب کارگری نیز میزان کمی طبقه نقشی ندارد (۶). (این فاکت نیز خود گویاست که در تمام طول ۲۰۰ سال تاریخ سرمایه داری صنعتی، تنها برای یک دوره در بریتانیا طبقه کارگر اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل میداد.) از همه اینها گذشته، توجه به علت کاهش تعداد کارگران صنعتی روشنگر است: نخست باید گفت که اگرچه کاهش تعداد کارگران صنعتی در غرب بعضا به سبب و همراه با بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ شروع شد، اما ادامه اش (با شتاب بیشتر) در دهه هشتاد نشان میدهد که این علت اصلی نبوده است. همچنین انتقال صنعت از کشورهای پیشرفته سرمایه داری به کشورهای تازه صنعتی شده (گرچه یک فاکت است) هنوز تمام مکانیسم این امر را نشان نمیدهد. چرا که در کشورهای تازه صنعتی شده نیز شاهد روند کاهش کارگران صنعتی (بطور نسبی، یعنی نسبت به شاغلین در بخش خدمات) هستیم (۷). علت اصلی این روند عمومی بسادگی تغییرات تکنولوژیک و بالا رفتن شدید بارآوری کار در صنعت است. به عبارت دیگر، زمان کار اجتماعی لازم برای تولیدات صنعتی (علیرغم نرخ بالای رشد تولیدات صنعتی) بطور مطلق کاهش یافته است. در یک نظام سوسیالیستی (و تا حدی حتی در یک شرایط متفاوت از بالانس قوای طبقاتی در نظام سرمایه داری نیز) این واقعیت بلافاصله میتواندست به کاهش ساعت کار عمومی منجر شود، اما در نظام سرمایه داری (خصوصا در نظم نئولیبرالی موجود) پیآمد بالا رفتن بارآوری کار تنها بیکاری ساختاری وسیع و کاهش مطلق کارگران بخش صنعتی است. هیچ



چیزی که از نظر تئوری مارکس غیرمنتظره باشد رخ نداده است! اما این واقعیت مسائل جدیدی فراراه جنبش سوسیالیستی کارگران قرار داده است. همچنان که اشاره کردم، این واقعیت را بسیاری دستاویز تخطئه هرگونه اندیشه و حرکت سوسیالیسم کارگری کرده اند. نتیجه گیری ای که من از این مساله در اینجا طرح میکنم البته هیچ وجه مشترکی با چنین نظریانی ندارد. به عبارت دیگر، اگرچه واقعیت کاهش (نسبی و مطلق) کارگران صنعتی بهیچوجه ردیه ای بر تئوری مارکس و سوسیالیسم کارگری نیست، اما برای جنبش کارگری (خصوصا در غرب پیشرفته) معضلات زیادی، دستکم در میان مدت، ایجاد میکنند. واضح ترینش شکاف بزرگی در طبقه کارگر حول تقسیم به شاغل و بیکار است (و بیم و امید دائمی شاغلین صنعتی، و لذا همچنین تشدید رقابت میان کارگران شاغل بخش صنعت، و همچنین تشدید رقابت کارگران بخش صنعت و بخش خدمات، و غیره) (۸). این شکاف با گذشته توفیر کیفی دارد، چرا که، همانطور که اشاره شد، ماهیت بیکاری وسیع جدید برخلاف گذشته سیکلی (ادواری) نیست، بلکه ساختاری است، و به این اعتبار بخش قابل ملاحظه ای از جمعیت (یعنی بخشی از طبقه کارگر، یا بخش بالقوه ای از طبقه کارگر) کم کم میرود که بمثابه یک قشر حاشیه ای تماما خارج از مدار جامعه به زیست خود ادامه دهد. به عبارت ساده، با این درجه بالای بارآوری کار سرمایه داری به این همه جمعیت نیاز ندارد (۹). همین واقعیت از سوی دیگر نقش شکل سنتی طبقه کارگر در غرب، اتحادیه ها، را بشدت تضعیف کرده است، و مبارزات اقتصادی طبقه کارگر، چه شاغل و چه بیکار، به این ترتیب با مشکلات جدیدی روبرو شده است.

از سوی دیگر، کاهش مطلق کارگران صنعتی، که سنتا ستون فقرات رای دهندگان به احزاب سوسیال دمکراسی را میساختند، این احزاب را به جستجوی حوزه های انتخابیه (constituency) جدید سوق داده است. به این ترتیب زمینه مساعدی برای رواج یک سری تئوریهای شبه سوسیالیستی و آشکارا غیرکارگری در غرب پیشرفته فراهم شده. بطور نمونه، آنتونی کیدنز (که تا پیش از اینها جامعه شناسی بود که در سنت ماکس وبر میکوشید بدیلی برای ماتریالیسم تاریخی ارائه دهد) اکنون با تبیینی که طبقه کارگر را از هر مکان ویژه ای برای تغییرات اجتماعی معاف (یا به عبارت بهتر محروم) میکند، الهام بخش سیاستهای حزب کارگر جدید بریتانیا و تونی بلر است. چنین چرخشی ابداً به جناح راست سوسیال دمکراسی محدود نیست. در فرانسه حزب کمونیست همین سیاست را دنبال میکند و در ایتالیا حتی "رفونداسیون" طالب جلب اقشار میانی جامعه است. ریشخند تاریخ اینست که همان نظام دمکراسی پارلمانی که

زمانی احزاب چپ مرکز را به جلب کارگران سوق میداد اکنون آنها را به دور شدن از طبقه کارگر و روی کردن به اقشار متنوع دیگر فرامیخواند. به نظر من همین این تحول از یک دیدگاه مارکسیستی در این نیست (یا عمدتاً در این نیست) که احزاب سوسیال دمکرات (یا احزاب مشابه) اکنون دیگر عمدتاً محل بروز فشار خواستهای کارگران نیستند، بلکه بیشتر در اینست که روآوری این احزاب به نوعی سوسیالیسم آشکارا غیرکارگری، سوسیالیسم کارگران را با مدعیان تازه ای روبرو میسازد که سوسیالیسمشان خیلی مدرن (و پسامدرن) و قرن بیست و یکمی است.

تحول دیگر، "گلوبالیزاسیون" نام گرفته است. باز از دیدگاه مارکسی (که در نخستین سند خود در صد و پنجاه سال پیش، مانیفست کمونیست، منطق درونی سرمایه به جهانی شدن را ترسیم کرده بود) این پدیده جای هیچ تعجبی ندارد، اما همانند تحول نخست برای طبقه کارگر (در غرب و حتی در جهان سوم) پیامدهای فوری و میان مدت دارد. بررسی همه جانبه پدیده موسوم به "گلوبالیزاسیون" مجال دیگری میخواهد، و من اینجا (در رابطه با بحث حاضر) من باب نمونه تنها به یک جنبه مهم از تاثیرات تحرک شدید سرمایه که با "گلوبالیزاسیون" همراه است اشاره میکنم.

تحرک شدید سرمایه نخستین تاثیرش کم کردن از نقش دولت ملی است و کم کردن از نقش مبارزه در سطح ملی. (در ادامه بحث در مورد پیامدهای گلوبالیزاسیون، من در این فصل تنها کشورهای پیشرفته سرمایه داری را مد نظر دارم.) اگر برای مارکسیسم از ابتدا مبارزه طبقه کارگر یک مبارزه جهانی بود، برای سوسیال دمکراسی (سوسیال دموکراسی پس از جنگ اول جهانی) ابداع اینگونه نبود. تمام هنر سوسیال دمکراسی محدود میشد به کنترل و مدیریت سرمایه داری در مرزهای ملی و، در بهترین حالت، تحمیل رفرمهایی به نفع کارگران کشور بر مناسبات کار و سرمایه در یک سطح ملی. اتحادیه ها جزء لاینفک چنین استراتژی ای بودند. ترکیب تاثیر تحول "گلوبالیزاسیون" با پیامدهای بالا رفتن شدید بارآوری کار، نتیجه اش تضعیف بیش از پیش اتحادیه ها و سوسیال دمکراسی سنتی است، و تشدید گرایش جدیدی که در بهترین حالت خواهان نوعی سوسیالیسم غیرکارگری است که کم سیاسی (تا حد بی ادعایی در کسب قدرت) است، فاقد یک افق عمومی اجتماعی است (و همه اینها به دلیل محدود شدن قدرت مانور دولت ملی)، و دست بالا خواهان رفرمهای تدافعی، موضعی، و غیرسیستماتیک. نوعی رفرمیسم رقیق غیرکارگری (یا به یک معنا شاید باید گفت اکونومیسم غیرکارگری) وجه مشخصه اصلی

سوسیالیسمهای غیرکارگری قرن ۲۱ خواهد بود که بی حاصلی خود را در لفاف عبارت پردازی های بی محتوا درمورد محیط زیست، حقوق بشر، کومونیتته (community)، دمکراسی، مخالفت با خشونت، مخالفت با راسیسم (با محتوایی غیر سیاسی اما "فرهنگی") و نظایر اینها پنهان میکنند. همه این تحولات (و تحولات بیشتری که مجال بررسی شان در اینجا نیست) تدقیق، تجدید نظر، و تجدید آرایش در تئوری، سیاست، و تشکل را برای طبقه کارگر و سوسیالیسم کارگری به منظور مقابله با شرایط تازه اقتصادی، سیاسی، و فکری و فرهنگی الزامی میکنند؛ واقعیاتی که نامساعد بودن شرایط و ناآماده بودن طبقه کارگر در لحظه حاضر را تاکید میکنند.

### وضعیت تاریخی سوسیالیسم کارگری

علیرغم این تحولات، شک نیست که سوسیالیسم کارگری بمشابه یک جنبش خواهد ماند، چرا که (برای آنها که هنوز از زاویه تحلیل مارکس به دنیا می نگرند) شکی نیست که تضاد بنیادی کار و سرمایه کارگران را به ناگزیر به مواجهه رادیکال با سرمایه سوق خواهد داد. اما مساله نفس بقای حرکت سوسیالیسم کارگری نیست. پس از گذشت یکقرن و نیم از مانیفست کمونیست، نفس بقای این حرکت، حتی اگر مدرک قطعی صحت تحلیل مارکس باشد، تسلاهی چندانی برای هیچ مارکسیستی نمیتواند باشد. امید ما، و وظیفه ما، از همان قرن ۱۹ ختم کردن بساط نظام سرمایه داری بود. بنابراین مساله حیاتی ابعاد کمی و کیفیت حرکت سوسیالیسم کارگری است. شواهدی که در بالا مختصرا بررسی کردیم همه نشان میدهند که سیر وقایع (مثلا برخلاف نیمه دوم قرن ۱۹) بخودی خود در جهت تقویت سوسیالیسم کارگری سیر نمیکند. سوسیالیسم، بمعنای رهائی کارگر و تمام جامعه، تنها به نیروی عمل یکپارچه طبقه کارگر میسر است، و طبقه کارگر تنها وقتی تماما به این کار اقدام خواهد کرد که گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر توانسته باشد گرایشات دیگر را در یک پروسه مبارزه عملی و نظری کنار زده باشد و تمام طبقه را در راستای سیاستهای سوسیالیستی به حرکت در آورد. تمام قرائن حاکیست که چشم انداز سوسیالیسم در آغاز قرن ۲۱، بخصوص در کشورهای پیشرفته و باسابقهء صنعتی، تصویر مواجهه یک گرایش بیش از پیش تضعیف شدهء سوسیالیسم کارگری با گرایشات شبه سوسیالیستی (یا سوسیالیسم غیرکارگری) تقویت شده و برخوردار از یک پایه مادی تازه را پیشاروی ما قرار داده است. برای یک مارکسیست، این وضعیت عینی تنها به معنای تاکیدی دوباره بر نقش دخالتگرانه اوست.

هیچ قیاس تاریخی، خصوصا مقایسه یک دوران تازه با دورانهای کهنه، دقیق نیست؛ چرا که دوره های تاریخی خودویژه و منحصر بفرد اند. اما اگر بخواهیم با قیاس تاریخی مساله را تاکید کنیم، وضعیت سوسیالیسم کارگری در اوایل قرن ۲۱ به یک معنا با نیمه اول قرن ۱۹ در اروپای غربی، یعنی زمان پیدایش مارکسیسم، قابل مقایسه است. در نیمه اول قرن ۱۹ در اروپای غربی، رشد سرمایه داری صنعتی (بخصوص در بریتانیا، بلژیک، سوئیس و فرانسه) پایه مادی سوسیالیسم کارگری را فراهم آورده بود و جنبش لودیت ها، یا قیام ابریشم بافان لیون، یا کلا اعتراضات کارگری سالهای ۱۸۳۰، نخستین بارقه های این واقعیت بودند. اما، چه از نظر فکری و چه از نظر اجتماعی، مکاتب سوسیالیستی موجود انواع سوسیالیسم های غیرکارگری (تا حد سوسیالیسم ارتجاعی فئودالی) یا انواع سوسیالیسم های تخیلی بودند؛ و جنبشهای اجتماعی تحت نام سوسیالیسم (حتی آنجا که پایه کارگری داشتند و به این معنا نیروی محرکه شان اعتراض سوسیالیستی طبقه کارگر بود) اهداف سیاسی و اجتماعی شان محدود به چشم اندازهای همین مکاتب رایج بود. در این فضا مارکسیسم پا به عرصه گذاشت و در فاصله ۱۸۴۷ تا ۱۸۷۲ توانست در تقابل نظری و عملی با این گرایشات دیگر سوسیالیستی، به جنبش سوسیالیستی کارگران تعیین درخور آنرا بدهد. وضعیت سوسیالیسم کارگری در آغاز قرن ۲۱ از این لحاظ شبیه این دوره است که انواع سوسیالیسم های غیر مارکسی، سوسیالیسم های غیر کارگری، چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ حرکت اجتماعی، اکنون دست بالا را دارند؛ و اگرچه میراث مارکسیستی موجود غنی تر از میراث موجود در ۱۸۴۸ است، اما همانقدر بالقوه است که در ۱۸۴۸ بود. تفاوت ها با نیمه اول قرن ۱۹ نیز لازم به اشاره اند: نخست اینکه "میراث غنی تر مارکسیستی موجود" (همانطور که اشاره شد) بار شکستی را (به ناحق) به دوش میکشد که در ۱۸۴۸ ابدا موضوعیت نداشت. یک تفاوت دیگر (و مهمتر) اینست که انواع سوسیالیسمهای غیر کارگری حاضر در نیمه قرن ۱۹ از لحاظ زمینه عینی رو به زوال داشتند، حال آنکه انواع جدید سوسیالیسمهای غیرکارگری، که در بالا به آنها اشاره شد، در حال عروج هستند و شکلگیری شان اکنون بر مبنای یک پایه مادی جدید و بالنده است که (همچون تکیه سوسیالیسم رفرمیستی اشرافیت کارگری به امپریالیسم در آغاز قرن ۲۰) حاصل تحولات در سرمایه داری معاصر است. (یک مورد قابل مقایسه تاریخی دیگر، باز با قید ناقص بودن هر مقایسه تاریخی ای، وضعیت سوسیالیسم کارگری و مارکسیسم در دهه های ۹۰-۱۸۸۰ در روسیه و تقابل آنها با سوسیالیسم دهقانی نارودنیسم و گرایش اکونومیستی در طبقه کارگر

است.)

## دو نتیجه گیری

به نظر من نتایج متعدد مهمی برای استراتژی سوسیالیسم کارگری در دور آینده در بحث های این بخش مستتر است؛ اما این نوشته نمیتواند به طرح خطوط کلی استراتژی جهانی سوسیالیسم کارگری بپردازد (که کاری است بس عظیم)، و همچنین قصد ندارد استنتاجات جامعی از وضعیت عمومی جهانی سوسیالیسم برای استراتژی سوسیالیسم کارگری در کشوری مثل ایران باشد؛ بلکه هدفش توجه دادن به آن ویژگیهای شرایط عمومی است که هر استراتژی ای باید آنها را در نظر بگیرد. با اینهمه تاکید بر دو نتیجه گیری از آنچه در این بخش گفته شد در اینجا لازم است: نخست اینکه نمیتوان میراث نظری مارکسیسم را مفروض گرفت. از زاویه منفعت حرکت سوسیالیسم کارگری، حفاظت از مارکسیسم (چه بمعنای پافشاری بر سیستم نظری مارکسیسم و چه بخصوص نشان دادن برتری آن نسبت به مکاتب دیگر در شناخت و تبیین مسائل تازه جهان معاصر) یک وظیفه حیاتی است. نتیجه دوم، که در ربط مستقیم با اولی است، اینست که دفاع از مارکسیسم اکنون بیش از هر وقت دیگر یک پدیده بین المللی است.

وقتی در سطح جهانی و خصوصا در کشورهای پیش رفته انواع سوسیالیسم های غیر کارگری، تا چه رسد به مکاتب آشکار بورژوایی، مارکسیسم را چالش میکنند، نمیتوان بدون اطلاع از (و مقابله با) معضلات جهانی پیشروی مارکسیسم، در یک کشور جهان سومی مثل ایران مارکسیست باقی ماند و بمثابه یک مارکسیست کار و فعالیت کرد. چرا که الف) مدعیان مخالف مارکسیسم در ایران در تحلیل نهایی متاثر و ملهم از این چالش های جهانی در برابر مارکسیسم اند؛ و ب) حتی در صورت توفیق در مبارزه ایدئولوژیک در سطح کشوری، نمیتوان به بقای مارکسیسم در کشوری مثل ایران دل خوش داشت وقتی در سطح جهانی این تئوری رو به ضعف میرود. مارکسیسم بمثابه تئوری ناظر بر مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر یک تئوری جهانشمول است، و سرنوشت میراث مارکسیسم در قرن ۲۱ نیز در سطح جهانی تعیین خواهد شد. مارکسیست باقی ماندن برای فعالین سوسیالیست کارگری ایران بنابراین نه فقط به معنای حساسیت تام و تمام به وضعیت مارکسیسم در مقابله با مدعیانش در یک سطح بین المللی است، بلکه به معنای ضرورت دخالتگری در این مبارزه است. منظورم از دخالتگری صرفا درافزودن (contribution) به مباحثات بین المللی نیست (امری که پیش شرطهای خود را دارد، و در بهترین حالت

تنها در مورد موضوعات محدودی از یک شخص یا سازمان برمیآید). مساله اصلی، بسیار فراتر از درافزایش شخصی یا سازمانی، اینست که سوسیالیسم کارگری ایران نه فقط باید از مهمترین عرصه های مباحثه بین مارکسیستها و مدعیان (و همچنین مهمترین مباحثات میان خود مارکسیستها) در یک سطح بین المللی با اطلاع باشد، بلکه باید نسبت به این مباحثات جانبدار باشد. باید قضاوت کرد (و بنابراین بدوا ظرفیت این قضاوت را بدست آورد) که، مثلا، در تقابل با ایرادات اقتصادی نئولیبرالها و نئوکلاسیکها نسبت به مارکسیسم کدام دسته از پاسخهای مارکسیستی صحیح است (مثلا آن مارکسیستهایی که برتری مکانیسم بازار را میپذیرند و نوعی "سوسیالیسم بازار" را آلترناتیو قرار میدهند؟) بدون چنین هوشیاری دائمی ای هیچ حرکت سوسیالیستی کارگری نخواهد توانست دوام بیاورد. لاقیدی تئوریک در دور آتی برای سوسیالیسم کارگری ایران به معنای دقیق کلمه مرگبار خواهد بود.

## ۲- معضل انقلاب در یک کشور

در دهه اخیر البته هیچ انقلاب کارگری ای در هیچ کشوری روی نداده است، اما یک ویژگی سیاست بین المللی این دوره دهساله آشکارا این بوده است که از نظر عینی امکان پیروزی یا حفظ یک انقلاب پیروزمند کارگری در یک کشور وجود نداشت. پدیده کوسوو (Kosovo) در سال پیش این نکته را برجسته کرد. حتی نه سال پیش، در همان اوان "دوران پس از جنگ سرد"، حمله امریکا به عراق و جنگ خلیج این را نشان داده بود. آنچه در عراق یا کوسوو با لشکرکشی امپریالیستی سرکوب شد صد البته هیچ ربطی به حرکت سوسیالیستی نداشت، اما ظرفیت امریکا (و جناحهای متحدش در اروپا) را در دیکته کردن سیاستهایشان از طریق جنگ نشان داد (جنگی که در مورد کوسوو حتی حمایت سازمان ملل را نداشت و نقض قوانین بین المللی ای بود که با استناد به همانها برای میلوشوویچ بعنوان "جنایتکار جنگی" حکم جلب صادر کردند).

اما تاکید بر دو نکته در اینجا لازم است: الف) علیرغم هیاهوی دهسال پیش بر سر "نظم نوین جهانی" چنین نظمی شکل نگرفته است و وضعیت سیاست جهانی نامتعین و لرزان است. همانطور که در ادامه بحث خواهیم دید، بهیچ وجه قطعی نیست که قدر قدرتی امپریالیستی در قرن ۲۱ ادامه داشته باشد. و ب) کلا توجه به این نکته لازم است که تنها در دوره تاریخی کوتاه ۱۹۹۱-۱۹۴۵ است که پیروزی انقلاب در یک کشور (به معنای بقاء یک

انقلاب پیروزمند) محتمل بود. محاسبه بر این امکان بالا چنان برای استراتژیهای انقلابی معمول بود که در اذهان انقلابیون امکان حفظ انقلاب پیروزمند در مقابل قدرتهای خارجی و امپریالیستی تقریباً مفروض گرفته میشد. (برای کشورهای امریکال مرکزی و جزائر کوچک کارائیب، همانطور که دشواری حفظ انقلاب کوبا و مورد تراژیک گرانادا نشان داد، وضعیت متفاوت بود؛ اما این تفاوتی بود کمی و نه کیفی.)

### مکان همبستگی بین المللی در استراتژی انقلاب کارگری

انترناسیونالیسم در جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر یک اصل قدیمی است و ضرورتش، همانطور که مانیفست برای نخستین بار بیان کرد، از ذات بین المللی بودن تقابل کار و سرمایه برمیخیزد؛ چرا که بسط سرمایه داری هرچه بیشتر "جهان را بشکل خود در میآورد". اما نظریه انقلاب کارگری از همان آغاز به یک معنای سیاسی خاص تر نیز مقوله انترناسیونالیسم را بعنوان یک محور ضروری در خود داشت. مارکس و انگلس در آستانه انقلابات ۱۹۴۸ اروپا از نظر استراتژی سیاسی، نه فقط بر پشتیبانی کارگران کشورهای دیگر، بلکه صراحتاً بر وقوع همزمان انقلابات کارگری بعنوان یک شرط پیروزی انقلاب در یک کشور تاکید میکردند (۱۰). این تاکید مارکس و انگلس بعدها از طرف تروتسکیستها (و همه آن جریاناتی) که معتقد بودند ساختن اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور غیرممکن است به کرات مورد رجوع قرار گرفته؛ اما مطالعه دقیقتر مارکس و انگلس نشان میدهد که این موضع آنها ابداً ناظر بر معضل ساخت اقتصادی سوسیالیسم نیست، بلکه مساله استراتژی سیاسی انقلاب و دشواریهای حفظ و دفاع از یک انقلاب کارگری پیروزمند در شرایط سیاست بین المللی اروپای نیمه قرن ۱۹ را مد نظر دارد (۱۱). وضعیت اروپا پس از انقلابات ۱۸۴۸ تا حدودی تغییر کرد، هرچند نباید از یاد برد که سرکوب کمون پاریس نیز عملاً با همکاری (هرچند نه مستقیماً همکاری نظامی) سپاه اشغالگر آلمان ممکن شد. همچنین مکان برجسته ای که محاسبه بر همبستگی کارگری (و حتی وقوع همزمان انقلابهای کارگری) در استراتژی سیاسی بلشویکها داشت نیز بخوبی گویای این امر است که در سنت سوسیالیسم کارگری مساله حفظ انقلاب پیروزمند در یک کشور یک معضل محوری بوده است. تنها در قرن بیستم (و عملاً در نیمه دوم قرن بیستم) است که این مساله در استراتژی سیاسی سنتهای مختلف انقلابی معضل بزرگی را نمیسازد. توضیح این نکته میتواند روشنگر باشد.

## استراتژی سیاسی در دوران جنگ سرد

اریک هابزبام، مورخ مشهور مارکسیست، اصطلاحی را باب کرده است بنام "قرن بیستم کوتاه"، که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۹۱ را در برمیگیرد (۱۲). این اصطلاح در برابر "قرن نوزدهم بلند"، ۱۷۸۹-۱۹۱۴، یعنی از انقلاب کبیر فرانسه تا جنگ جهانی اول، قرار دارد. نقطه رجوع هابزبام برای چنین دوره بندی ای همان نظم سیاسی جهان در این دو دوران است. قرن ۱۹ بلند از نظر سیاسی بر محور مناسبات قدرتهای بزرگ (بریتانیا، فرانسه، امپراتوری اتریش-مجار، پروس (و بعد آلمان واحد)، و روسیه) میگردد؛ و قرن ۲۰ کوتاه بر مبنای دو اردوگاه شرق و غرب، یا مشخص تر دو ابر قدرت شوروی و آمریکا. از نظر هابزبام، با فروپاشی شوروی جهان به یک معنا قرن ۲۱ را آغاز کرده است، چرا که نظم سیاسی ای که در جهان حاکم بود همراه شوروی سقوط کرد. عواقب فروپاشی این نظم سیاسی ابد محدود به مناسبات بین المللی نیست، بلکه سیستمهای اقتصادی در سطح ملی را نیز تحت تاثیر قرار میدهد. (بعنوان نمونه، تا آنجا که دولت رفاه در اروپای غربی امتیازی بود که بورژوازی در هراس از جاذبه کمونیسم اردوگاه رقیب به کارگران میداد، سقوط نظم سیاسی جهان این پایه دولت رفاه را فروریخته است).

بهررو، راجع به مزایا و معایب دوره بندی هابزبام هر نظری داشته باشیم، این نکته غیرقابل انکار است که واقعیت مواجهه دائمی آمریکا و شوروی در قرن بیستم کوتاه (خصوصا در دوران جنگ سرد) قدرت مانور بیشتری به حرکات انقلابی در سراسر جهان میداد. تئوری "دوران" نزد نظریه پردازان اردوگاه شوروی به این واقعیت تکیه داشت و از اینجا میخواست ناگزیری هرگونه حرکت انقلابی علیه امپریالیسم غرب را از پیوستن به اردوگاه شوروی نتیجه بگیرد. هرچند عروج دولتهای انقلابی ای که به هیچیک از این دو اردوگاه تعلق نداشتند نشان میداد که حفظ یک دولت انقلابی بدون تعلق به اردوگاه شوروی کاملا میسر است؛ دولتهایی از قبیل چین، یوگسلاوی و آلبانی (که این سومی نه مزیت قدرت انسانی و نظامی چین را داشت و نه ویژگی یوگسلاوی را در داشتن مناسبات حسنه اقتصادی با جهان غرب). اینها هیچیک انقلاب کارگری و دولت کارگری نبودند؛ اما تا به آنجا که انقلاب و پایداری یک رژیم در گسست از جهان سرمایه داری غرب و خصوصا علیه نظام مطلوب امپریالیسم غرب (و حتی اردوگاه شوروی) بودند، نشان دهنده این واقعیت اند که یک انقلاب اصیل کارگری نیز میتواند همین فضا را برای مانور در اختیار داشته باشد.

بهررو، اکنون با ختم دوران جنگ سرد و با پدیده کوسووو استراتژی پیروزی



انقلاب کارگری در یک کشور، و یا حفظ یک انقلاب پیروزمند کارگری در یک کشور، نیازمند بازانديشي فوري است. (تحقيق در اين نکته ميتواند خيلي آموزنده باشد که فرعی شدن انترناسیونالیسم حتی در تفکر مارکسیستهای اصیل و انقلابیون کارگری در نیمقرن اخیر تا چه حد نتیجه همین فضای مانور ناشی از تقابل ابرقدرتها بوده است.)

### **بسوی احزاب فرا-کشوری؟**

این سوال معتبری است که با پدیده کوسوو، خصوصا در ترکیب با پدیده "گلوبالیزاسیون" (که پیشتر گفتیم میدان عمل دولت ملی را در تنظیم اقتصاد کشور تضعیف میکند)، آیا اساسا عصر احزاب کشوری به سرنیامده است؟ آیا نباید از همان اولین قدم با انترناسیونال، یا دستکم با احزاب منطقه ای آغاز کرد (۱۳)؟ پرداختن به چنین سوالاتی بیشک برای روشن کردن خطوط اصلی استراتژی جهانی سوسیالیسم کارگری لازم و بسیار مفید است. من در اینجا از این نظر دفاع میکنم که در وضعیت حاضر جهان همچنان ایجاد احزاب کشوری موضوعیت دارد و برای دوره آتی نیز خواهد داشت.

نخست این اشاره کافیست که اگرچه "گلوبالیزاسیون" نقش دولت ملی را تضعیف میکند، اما آنرا دچار زوال نمیکند. حتی در سطح اروپای واحد ما شاهد این نیستیم که یک ساختار فراکشوری میروود تا جایگزین دولتهای ملی اروپا شود. (کلا معتقدم "گلوبالیزاسیون" برای مارکسیستها حرف تازه ای در بر ندارد و بهمین دلیل باید در گیومه بماند! نگاهی به مانیفست کمونیست نشان میدهد که در درک این پدیده ما دستکم صد و چهل سال از تاریخ جلو بوده ایم؛ به یک معنا سیر سرمایه داری تازه با تحلیل مارکس تماما منطبق شده است و برای نخستین بار تمام جغرافیای جهان را بازار واحد خود قرار داده است.) نکته دوم، و مهمتر، اینست که "گلوبالیزاسیون" دولت ملی را از نظر قدرت مانور اقتصادی تضعیف میکند، و نه بیشتر. در قرن ۱۹، یعنی آنگاه که مارکس میزیست، دولت سرمایه داری نقش بسیار ناچیزی در اقتصاد داشت. (عمومیت یافتن دخالت وسیع دولت در اقتصاد به دوره پس از جنگ دوم جهانی محدود میشود.) تئوری مارکس درباره دولت سرمایه داری اساسا نقش سیاسی دولت را در نظر دارد؛ دستکم به این دلیل ساده که در زمان او دولت نقش اقتصادی قابل توجهی را ایفا نمیکرد. تضعیف نقش اقتصادی دولت بر اثر "گلوبالیزاسیون"، همانطور که اشاره شد، برای سوسیال دمکراسی مساله ساز است اما نه برای مارکسیستها؛ چرا که تمام بنای معظم دولت رفاه (یعنی

آلترناتیو سوسیال دمکراسی در قبال اقتصاد سوسیالیستی) منوط بود به اداره اقتصاد ملی توسط یک دولت سوسیال دمکرات. با "گلوبالیزاسیون" پایه مادی مدل اقتصادی سوسیال دمکراسی، که یک مدل ملی بود، البته تضعیف میشود. اما این ربطی به نقش سیاسی دولت، که در تئوری انقلاب کارگری مارکس مکانی محوری دارد، پیدا نمیکند.

واقعیت هم اینست که در جهان امروز نقش سیاسی دولت ادا حذف نشده است (و در مورد کشورهای عضو اتحاد اروپا نیز هیچ نقش سیاسی اساسی دولت ملی، یعنی نقشی که دولت در مبارزه طبقاتی ایفا میکند، به بروکسل تفویض نشده است). دولت ملی هنوز کاملاً موضوعیت دارد.

از این گذشته، تفاوت نهادها و کلاً نحوه حیات سیاسی (تفاوتی که حتی میان کشورهای اروپایی هنوز موجود است و میان کشورهای جهان سوم شدیدتر است، چه برسد به مقایسه کشوری مثل ایران با اروپا) به مبارزه برای قدرت سیاسی در چارچوب یک کشور و لذا به حزب کشوری کاملاً موضوعیت میدهد. تفاوت سطح اقتصادی و همچنین ساختار اقتصادی کشورهای مختلف نیز مساله ای کاملاً موثر در اهداف دوره ای و نحوه پیشبرد مبارزه کارگران است. تفاوتهای فرهنگی، سابقه تاریخی و سنتهای مختلف مبارزاتی در کشورهای مختلف، و نظایر اینها، همه و همه عواملی هستند که، به نظر من، همچنان مارکسیستها را به تشکیل احزاب در سطح ملی موظف میکنند.

از زاویه دیگری نیز میتوان مساله را نگاه کرد: احزاب فرا-کشوری تنها وقتی در رابطه با استراتژی سیاسی موضوعیت دارند که بتوانند پاسخ معضل چگونگی بقای انقلاب در یک کشور را بدهند. ظاهراً احزاب فرا-کشوری به دو طریق میتوانند به این معضل پاسخ بدهند: الف) انقلابات همزمان؛ ب) تضمین پشتیبانی بین المللی. در مورد اول روشن است که این راه حل در حقیقت معضل انقلاب در یک کشور را با وقوع انقلابهای همزمان از ریشه رفع میکند. اما مشکل اینجاست که وقوع انقلابات همزمان چیزی نیست که وجود احزاب فرا-کشوری یا حتی یک انترناسیونال بتواند تضمین کند؛ چرا که انقلابات به دلایل اجتماعی و سیاسی روی میدهند نه به سبب تدارک احزاب. طریق دومی که احزاب فرا-کشوری معضل انزوای انقلاب کارگری در یک کشور را حل میکنند، یعنی جلب پشتیبانی فعال بین المللی، البته یک راه حل عینی است. این راه حل در محتوای خود به وجود همبستگی وسیع و فشرده کارگری تکیه دارد. اما سوال اینست که چرا تامین چنین همبستگی وسیع و فشرده ای با شکل سازمانی معینی، حزب فرا-کشوری، بدست میآید؟ سوای برخورداری از

اتوریتته تشکیلاتی، حزب فرا-کشوری هیچ خاصیت بیشتری از دیگر اشکال ارتباط متقابل جنبش های کارگری کشورهای مختلف ندارد، و واضح است که یک جنبش همبستگی فعال کارگری نه بر اثر اتوریتته تشکیلاتی بلکه به سبب درجه آگاهی و سنت و سابقه شناسایی برپا میشود. بنابراین، در بهترین حالت، محتوای آنچه حزب فرا-کشوری در این مورد فراهم میکند مورد نظر است؛ محتوایی که به این ساختار خاص تشکیلاتی وابسته نیست.

به این ترتیب، به نظر من، توجه به واقعیات سیاست بین المللی در دوره حاضر قطعاً بازاندیشی به مساله استراتژی سیاسی انقلاب کارگری را الزامی میکند، اما پاسخگویی به معضلات جدید با قطع توجه از احزاب ملی و عطف توجه به احزاب جهانی یا منطقه ای بدست نیاید. (در حاشیه، باید توجه کرد که از نظر منطقی تنها حزب واحد جهانی میتواند مورد نظر باشد و نه احزاب منطقه ای؛ چرا که در عصر "گلوبالیزاسیون"، بلافاصله این پرسش مطرح میشود که چرا منطقه ای؟ مگر منطقه چه خاصیتی در رابطه با حل معضل بقاء انقلاب در یک کشور دارد؟ قاعدتاً باید پیوندهای اقتصادی مبنا قرار گیرد نه جغرافیائی.) به نظر من، واقعیات جهان معاصر تنها بر محوری شدن انترناسیونالیسم در استراتژی انقلاب کارگری تاکید میکنند و نه بر ضرورت چیز بیشتری نظیر احزاب فرا-کشوری. همچنان باید حزبی کشوری ساخت، اما حزبی که انترناسیونالیسم از همان گام اول جزئی از فعالیت روتین و تعطیل ناپذیر آنست؛ انترناسیونالیسم، به معنای تلاش عملی برای پیوند دادن و پیوند نزدیک داشتن با حرکت سوسیالیستی کارگران در کشورهای دیگر.

### **دینامیسم سیاسی دوران آتی**

برای طرح یک استراتژی سیاسی عینی برای پیروزی انقلاب کارگری نخست باید دینامیسم نظام سیاسی بین المللی را شناخت. آنچه پیشتر گفتیم همه صرفاً ناظر بر به پایان رسیدن یک دوران و به پایان رسیدن دینامیسم سیاسی متناظر با آن بود. واضح است که نمیتوان دینامیسم دوران آتی را تنها با غیبت دینامیسم دوران پیش تعریف کرد. باید دینامیسم دوران آتی را اثباتاً شناخت تا بتوان نتایج استراتژیک اثباتی ای گرفت.

اما خودویژگی وضعیت حاضر جهانی در اینست که، دستکم در این ده سالی که از پایان دوران جنگ سرد میگذرد، هنوز نشانه ای از شکلگیری یک دینامیسم سیاسی در جهان دیده نمیشود و همه تحلیلگران جدی متفق القولند که سیاست بین المللی یک وضعیت بی ثبات دارد و هیچ دینامیسم منسجمی هنوز شکل

نگرفته است. با اینهمه از نظر تئوریک میتوان برخی خطوط اصلی را برای آینده پیش بینی کرد، و باز همچنین از نظر تئوریک میتوان (با دقت بیشتری از پیش بینی اثباتی) نادرست بودن برخی سناریوهای رایج را نشان داد. بطور مثال، این ایده که جهان پس از جنگ سرد دیگر یک جهان تک ابرقدرتی است (ایده ای که تا چندی پیش هم از جانب برخی سخنگویان وزارت خارجه امریکا و هم از جانب برخی چپهای هراسان از سقوط شوروی عنوان میشد) ابداً محتمل به نظر نمیرسد. چرا که علیرغم تفوق بلامنازع نظامی امریکا، موقعیت اقتصادی امریکا در جهان امروز ابداً بلامنازع نیست. گذشته از قدرت نظامی روسیه (که ابداً ناچیز نیست)، اروپای واحد (با قدرت اقتصادی آلمان در مرکز) قدرت غیرقابل چشم پوشی ای است، و آسیای شرقی (با قدرت اقتصادی ژاپن و پتانسیل اقتصادی و نظامی عظیم چین) قدرت بالنده ای است، و دستکم دو تای آخری از شکل دهندگان اصلی سیاست بین المللی در دوره آتی خواهند بود.

دیدگاه دیگری عنوان میکند که، به یمن ختم خطر جنگ هسته ای میان ابرقدرتها، و بخصوص به سبب شکلگیری بازار واحد جهانی (باز همان "گلوبالیزاسیون") که اقتصاد همه کشورها را بنحو فشرده ای در هم می تند، دوران پس از جنگ سرد میتواند دوران صلح آمیز شکوفایی اقتصاد جهانی و بسط دموکراسی و هم-منفعتی و همکاری ملتها و پایان نهادن بر فقر و دیکتاتوری باشد. مطابق این دیدگاه، کفایت تا سیاستمداران دور اندیش (و خوش نیت) نقش نهادهای بین المللی مانند سازمان ملل و دیوان لاهه و نظایر اینها را افزایش دهند تا این چشم انداز دلپذیر متحقق شود. این قبیل سناریوها صرفاً از ساده لوحی مایه نمیگیرند، بلکه در تحلیل نهایی از نظر تئوریک متکی به درک کلاسیک لیبرالیسم از سرمایه داری هستند، و در روایت سوسیال دموکراتیک خود (که از جانب جناحی از سوسیال دموکراسی اروپا عرضه میشود) نسب از تز "اولترا امپریالیسم" کائوتسکی میبرند و بر یک تحلیل اقتصادی معین (و نادرست) از سرمایه داری و امپریالیسم استوار اند (۱۴).

دویست سال تاریخ سرمایه داری اگر یک چیز را نشان داده باشد اینست که انکشاف سرمایه داری دائماً گرایشات متناقض توأمی تولید میکند. دنیای پس از جنگ سرد استثنایی بر این قاعده نمیتواند باشد. شکلگیری یک بازار واحد واقعا جهانی برای نخستین بار در تاریخ سرمایه داری البته یک واقعیت تازه است، اما روی دیگر همین سکه تشدید رقابت بین سرمایه های عظیم در یک

سطح جهانی است. هم اکنون تضاد منافع سرمایه های مالی مختلف یک تهدید دائمی برای بازار بورس های مهم جهان است. تضاد منافع سرمایه مالی و سرمایه صنعتی واقعیتی است که در شیوه برخورد نهادهای سرمایه جهانی به بحران آسیای شرقی خود را نشان داد (مثال بارزش اخیرا انتقاد شدید از صندوق بین المللی پول توسط برخی کارشناسان ارشد بانک جهانی (۱۵)). تضاد منافع سرمایه مالی و سرمایه صنعتی اکنون خود را از نظر سیاسی در تشدید تفرقه میان احزاب بورژوازی اروپا، و حتی تفرقه در درون این احزاب، بخوبی نشان میدهد. تضاد ذاتی انکشاف سرمایه در یک سطح جهانی به ناگزیر دیر یا زود منجر به شکلگیری بلوک بندی های اقتصادی و ائتلافات سیاسی بین احزاب و دولتها خواهد شد. دینامیسم دوران آتی هنوز ناروشن است، چرا که وضعیت فعلی جهان یک دوران گذار است. اما از نظر تئوریک در این شک نیست که بروز تضادهای اقتصادی ذاتی سرمایه داری در یک سطح جهانی منجر به تقابلهای تند سیاسی خواهد شد. دوران هم‌رأیی (consensus) دولتها و احزاب بورژوازی، که پشتوانه پدیده کوسوو در دهه اخیر میباشد، بسر خواهد آمد. در متن بروز تضادهای تند اقتصادی و سیاسی میان سرمایه ها و دولتها، انقلاب کارگری قدرت مانور بسیار بیشتری در سطح جهانی خواهد یافت.

علاوه بر واقعیت تضادهای درونی سرمایه داری جهانی، توجه به یک پدیده دیگر از نظر طرح استراتژی انقلاب کارگری مهم است. پیشتر به دشواریهای یک انقلاب منزوی کارگری در وضعیت حاضر را دیدیم که ضرورت انترناسیونالیسم پرولتری را مؤکد میکرد. اینجا توجه به این مساله لازم است که نه فقط وضعیت حاضر سیاسی جهانی، بلکه یک تحول بنیادی تر پایه های مادی انقلاب صرفا ملی را در جهان سوم تضعیف میکند. با بسط کاپیتالیسم به سراسر جهان، و گذار همه (یا تقریبا همه) جوامع دنیا به نظام سرمایه داری در نیمه دوم قرن بیستم، نیروهای محرکه انقلاب در جهان سوم نیز هرچه بیشتر متأثر از نظام سرمایه داری و سرمایه داری جهانی میشود، و نه استقلال طلبی ملی یا مبارزه علیه دولت ماقبل سرمایه داری و نظایر اینها. به این معنا، بر جهان پیشرفته سرمایه داری و جهان سوم، یک منطق اقتصادی و اجتماعی کم و بیش یکسان حکم میکند، و انقلاب در کشوری نظیر ایران نیز بر متن همان تنشها و نیروهایی میتواند شکل بگیرد که در اروپا. (توجه کنید که غرض از یکسانی منطق اقتصادی و اجتماعی نتیجه گرفتن انقلاب همزمان نیست، بلکه نتیجه گرفتن خصلت اجتماعی کم و بیش یکسان این انقلابهاست.) به این معنا، جلب همبستگی کارگران بر مبنای انترناسیونالیسم پرولتری نسبت به

دوران پیش از لحاظ عینی تسهیل شده است. فاصله فرهنگی، و حتی تفاوت در حیات سیاسی، همچنان برجاست (و با تبلیغات رسانه های بورژوازی چه در غرب و چه در جهان سوم، تصور اغراق شده ای از این تفاوت در ذهن توده مردم شکل گرفته و میگیرد)، اما برای جنبش کارگری اروپا بسیار سهل تر است که پیوند طبیعی خود با، مثلا، مبارزات کارگران تبریز برای دائر نگاه داشتن کارخانه بنز را دریابد تا راهپیمائی تاسوعای مردم تهران علیه محمدرضا شاه را. و این امید واهی ای نیست که یکرز همین کارگران اروپایی انقلاب کارگران مالزی یا ایران، برای خلع ید از سرمایه داران و اداره مستقیم تولید در جامعه، را بمنزله عکس العمل طبیعی هر کارگری درک کنند و کمر به محافظتشان از گزند دولتهای خودی ببندند. چنین دورنمایی در حال حاضر قابل دسترس نیست، اما امید به تحقق آن هزار مرتبه بیشتر از امید به ترقی و صلح جهانی از طریق سازمان ملل و آی. ام. اف. ریشه در واقعیات سیر سرمایه داری جهانی دارد.

انترناسیونالیسم البته خیابان یکطرفه ای نیست، اما، بیش از هر تبلیغ آگاهگرانه، همان تحولی که ساختار اقتصادی کشورهای جهان سوم را هرچه بیشتر شبیه غرب پیشرفته میکند و آنها را در هم ادغام میکند زمینه ساز ایفای نقش کارگران جهان سوم در پشتیبانی از کارگران کشورهای غربی نیز هست.

### ۳- سوسیالیسم کارگری در شرایط انقلابی و غیرانقلابی

انقلاب کارگری برای سوسیالیسم در یک سطح جهانی در دستور روز نیست؛ این نتیجه ایست که از بحثهای بخشهای فوق بدست میآید. به نظر من این امر برای همه کشورها و از جمله ایران صادق است. اما مرور سیستماتیکی بر علل این امر، که در قسمتهای پیش به تفصیل توضیح داده شد، لازم است: ۱- وضعیت سیاسی جهان در حال حاضر پیروزی انقلاب کارگری در قبال سرمایه و امپریالیسم جهانی را بسیار دشوار (اگر نه غیر ممکن) میکند؛ اما اولاً این یک وضعیت دوران گذار است و سیر حرکت سرمایه داری معاصر دال بر تغییر این بالانس قوا در سطح جهانی است؛ و ثانياً در صورت وجود یک حرکت وسیع همبستگی بین المللی کارگری حتی میشود به این مانع غلبه کرد. این ما را به علت دوم میرساند: ۲- اگر انقلاب کارگری در دستور روز نیست، عمدتاً (و به سادگی) به این سبب است که جنبش سوسیالیستی کارگران در یک سطح جهانی پراکنده، مغشوش، ضعیف و خودبخودی است، و در هیچ جای دنیا تعیین سیاسی و اجتماعی لازم را ندارد. اگرچه واقعیات جامعه سرمایه

داری پایه مادی دائمی بروز اعتراض سوسیالیستی کارگری است، اما چشم انداز سوسیالیسم کارگری در یک سطح جهانی دو دشواری عمده برای بدل شدن این پتانسیل به یک حرکت وسیع اجتماعی را نشان می‌دهد؛ دشواریهایی که به نوبه خود عللی میشوند برای اینکه انقلاب سوسیالیستی کارگری نتواند در دستور روز باشد: ۳- پیدایش انواع جدید سوسیالیسم غیرکارگری در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، که صرفا پدیده های ایدئولوژیک نیستند بلکه ناشی از سیر سرمایه داری معاصر اند؛ و معادل همین امر در جهان سوم، یعنی پیدایش یک گرایش جدید رفرمیستی در طبقه کارگر (که در فصل دوم همین کتاب به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد)؛ و همچنین، ۴- به خطر افتادن میراث دو قرن تجارب سوسیالیسم کارگری در عرصه نظری و سیاسی و سازمانگری، که به سبب شکست انواع سوسیالیسم های غیرکارگری در قرن بیستم بی اعتبار اعلام میشوند.

یادآوری این نکات تاکیدی بر اینست که نتیجه گیری ما مبنی بر اینکه انقلاب سوسیالیستی کارگری در دستور روز نیست از یک تحلیل عمومی از وضعیت جهانی بدست می‌آید و نه از تحلیل از انقلابی یا غیر انقلابی بودن شرایط سیاسی در چارچوب یک کشور معین. این نکته محتاج توضیح بیشتر است. تحلیل ما از وضعیت حاضر جهانی بهیچوجه حکمی درباره نامحتمل بودن وقوع شرایط انقلابی در یک کشور معین (یا کشورهای معین) نیست. در وضعیت فعلی جهان معاصر بروز شرایط انقلابی در کشورهای معین همچنان ممکن و حتی محتمل است. تحلیل از وضعیت حاضر جهانی و وضعیت سوسیالیسم کارگری در یک سطح جهانی تنها این را میتواند بگوید که، در وضعیت حاضر، حتی در صورت وقوع شرایط انقلابی در یک کشور، احتمال سود بردن طبقه کارگر از این فرصت و تبدیل آن به یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی بسیار بعید است.

### **زمینه های وقوع شرایط انقلابی در یک کشور**

وقوع وضعیت انقلابی در یک جامعه ریشه در وضعیت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن جامعه معین دارد، و به هیچوجه مستقیما از تحلیل از وضعیت جهانی (مثلا بالانس قوای طبقاتی جهانی و آمادگی یا عدم آمادگی سوسیالیسم کارگری در یک سطح جهانی) قابل استنتاج نیست. شک نیست که وضعیت جهانی بر وقوع یا عدم وقوع وضعیت انقلابی در یک کشور تاثیر می‌گذارد، اما اولاً: این رابطه ای متافیزیکی نیست، به این معنا که این تاثیر تنها تا به آنجا و به آن درجه ممکن میشود که شرایط جهانی (چه عینی و

چه ذهنی، چه سیاسی و چه اقتصادی،...) در شکل دادن به پارامترهای وضعیت مشخص یک کشور عملاً تاثیر بگذارند. ثانياً، و مهمتر، تاثیر شرایط جهانی بر وضعیت مشخص یک کشور رابطه ای یک به یک نیست. نمونه انقلاب اندونزی ظرف دو سال گذشته گویای این امر است که چگونه وضعیت حاضر جهانی (چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی) میتواند خود عاملی برای بروز وضعیت انقلابی در یک کشور معین باشد. بیشک انفجار انقلابی در اندونزی به سبب تشدید بحران اقتصادی-سیاسی در جامعه اندونزی واقع شد، اما وضعیت اقتصادی-سیاسی جهانی (دقیقاً بدلیل خصلت تضادآمیز سرمایه داری جهانی) خود یک عامل شکل دهنده به شرایط بحرانی اندونزی بود.

بنابراین باید نتیجه گرفت که تحلیل ما از وضعیت حاضر جهانی ابداً به عدم امکان وقوع شرایط انقلابی در کشورهای معین حکم نمیدهد؛ برعکس، همین وضعیت جهانی میتواند تشدید کننده احتمال وقوع انقلاب در برخی کشورها باشد. اما همین مورد اندونزی نشان داد که شرایط انقلابی الزاماً به معنای پیشرفت سوسیالیسم کارگری و افزایش شانس قدرتگیری طبقه کارگر نیست (۱۶).

### **شرایط انقلابی یا غیر انقلابی چه نتیجه ای دارد؟**

در سطح نظری، خلط کردن نامساعد بودن زمینه انقلاب سوسیالیستی کارگری با احتمال وقوع شرایط انقلابی در یک کشور معین، ریشه اصلی آشفتگیهای چپ در طرح استراتژی و تاکتیکها، و مایه انواع انحرافات سیاسی است. در مقطع کنونی، بسیاری از آشفتگیها در مباحث اپوزیسیون ایران نتیجه مخلوط کردن این دو مقوله است:

الف) منظور بسیاری از پافشاری بر "شرایط ایران انقلابی نیست" این نتیجه گیری است که پس مبارزه کمونیستی (یا کلاً هرگونه مبارزه انقلابی) موضوعیتی نمیتواند داشته باشد. دو دیدگاه طبقاتی مختلف میتواند در پس این قبیل استنتاج وجود داشته باشد: یا یک دیدگاه خرده بورژوازی که تنها در صورت وجود شرایط انقلابی است که فرصت طلبانه خود را به موج مسلط میسپارد؛ و یا دیدگاه منسجم بورژوازی ایران، که از تجربه انقلاب ضد سلطنت ۱۳۵۷ این درس را قطعاً آموخته که دیگر تغییرات مورد نیاز خود را ابداً از طریق انقلاب دنبال نکند. در هر دوی این حالات، تحلیل سیاسی اوضاع در اینجا واقعاً متکی بر شناخت کنکرت وضعیت (و وضعیتی در حال تغییر) نیست، بلکه هدف از تحلیل سیاسی اوضاع عمدتاً تخطئه هر عمل و اندیشه انقلابی و بخصوص عمل و اندیشه سوسیالیستی است.



ب) دیدگاه دیگری امکان وقوع شرایط انقلابی را میپذیرد، اما از نامساعد بودن زمینه انقلاب کارگری به این نتیجه میرسد که اگر انقلاب کارگری در دستور روز نیست حتی در صورت وقوع شرایط انقلابی (و طبعاً در صورت تداوم شرایط غیرانقلابی) تنها میتوان و باید برای اهداف دمکراتیک و عمومی (و نه برای اهداف سوسیالیستی کارگری) مبارزه کرد. سخن گفتن از سوسیالیسم و انقلاب کارگری بيمورد است؛ در بهترین حالت تنها میتوان سوسیالیسم را بمثابة یک آرمان ترویج کرد و برای خواسته های صنفی کارگران مبارزه کرد. این بدترین نوع منشویسم است، چرا که منشویسم کلاسیک دستکم به بهانه مرحله عینی انقلاب و درجه ناکافی تکامل جامعه خواسته های بورژوائی را برعهده سوسیالیست‌ها و کارگران میگذارد، حال آنکه این دیدگاه به سبب عدم وجود شرایط ذهنی و سیاسی مساعد برای انقلاب کارگری، همان نتیجه منشویکی را میگیرد.

ج) دیدگاه رایج دیگری وجود دارد که به آرمان سوسیالیسم (دستکم در حرف) پایبند است، اما از وجود شرایط غیرانقلابی این نتیجه را میگیرد که طبقه کارگر تنها میتواند برای خواسته های صنفی و رفهرمایی در چارچوب نظام سرمایه داری موجود مبارزه کند. این دیدگاه کلاسیک رفهرمیسم است. در این دیدگاه، نامساعد بودن زمینه های یک انقلاب کارگری یا اساساً مورد توجه قرار نمیگیرد (اغلب به سبب لاقیدی به بعد جهانی مبارزه طبقه کارگر)، و یا وقتی هم به آن توجه شود تنها دلیل دیگری بر گریزناپذیر بودن مبارزه محدود صنفی و رفهرم در چارچوب سرمایه داری بشمار میآید.

د) سه دسته دیدگاهی که تا اینجا شمردیم دیدگاههای کلاسیکی هستند و پایه مادی نیرومندی در جامعه موجود سرمایه داری و ساختار طبقاتی و قشربندی آن دارند، و در اشکال مختلف، طبعاً با درجه پیچیدگی بیشتر، کم و بیش در تجربه تمام جنبشهای کارگری و انقلابی در تاریخ همه کشورها وجود داشته اند. علاوه بر این دیدگاههای کلاسیک، دیدگاههای فرعی دیگری نیز اکنون در چپ ایران وجود دارند که معمولاً محدود به سازمانها و گروههای کوچک و فرقه های چپ هستند و گرایش اجتماعی ای را نمیسازند. مثلاً آنها که مساعد بودن زمینه برای انقلاب کارگری و سوسیالیسم را از قریب الوقوع بودن شرایط انقلابی نتیجه میگیرند؛ یا بدتر، گمان میکنند برای حفظ پایبندی به انقلاب کارگری و سوسیالیسم، موظفند در همه حال انقلاب را قریب الوقوع تصویر کنند. یا در روزگاری دور (که اکنون سپری شده)، بودند سازمانهایی (سازمانهای جنبش چریکی در امریکال لاتین و همچنین در ایران) که به تحلیل عینی از شرایط و به درجه آمادگی عینی و ذهنی طبقه کارگر برای انقلاب

کاری نداشتند، و هم مساعد بودن زمینه انقلاب کارگری و هم وقوع شرایط انقلابی را محصول فعالیت پیشتاز انقلابی میدانستند. اما اگر از زاویه منافع جنبش جهانی طبقه کارگر به مساله نگاه کنیم، "شرایط انقلابی" یا "شرایط غیرانقلابی"، همانطور که از خود لفظش نیز پیداست، دو دسته شرایط مختلف است و تفاوت شرایط انقلابی و غیر انقلابی تنها تفاوت شیوه های پیشبرد وظایف اصلی را نتیجه میدهد. بحث بالا در مورد وضعیت جهانی سوسیالیسم کارگری ناظر به تعیین نفس این وظایف است، حال آنکه انقلابی یا غیرانقلابی بودن شرایط سیاسی در ایران بحثی در مورد شیوه های پیشبرد این وظایف است. بنابراین پیش از ورود به بحث در مورد شرایط انقلابی یا غیر انقلابی و تاثیر آنها بر شیوه ها، باید توافق داشت که وظایف پایه ای ما در این دوره چیست.

مساله تاریخی ای که پیشاروی سوسیالیسم کارگری در دوران جدید قرار دارد مساله تقویت و بسط این جنبش است. مساله اینست که چگونه این جنبش بر اغتشاش، ضعف، و پراکندگی خود فائق آید؛ چگونه از زیر این همه حملات و تحریفات تئوریک و سیاسی کمر راست کند؛ چگونه با گرایشات جدیدی که در تقابل با اوست مقابله کند؛ چگونه بیان نظری و سیاسی مستقل خود را در برابر گرایشات اجتماعی دیگر شکل دهد؛ ... و خلاصه اینکه چگونه به جنبش جهانی سوسیالیسم کارگری همان تعیین اجتماعی ای را ببخشد که، مثلا، جنبش حفظ محیط زیست در جهان معاصر از آن برخوردار است، یا تعیین اجتماعی ای که جنبش فمینیستی در دهه ۱۹۷۰ داشت (یا جنبش سوسیالیستی کارگری خود در سه دهه نخست قرن بیستم از آن برخوردار بود). بنابراین شاخص پیشرفت ما، چه در شرایط انقلابی و چه در شرایط غیر انقلابی، متحقق کردن این دورنماست، و بعنوان مثال، نه (در شرایط غیرانقلابی) تلاش برای تبدیل شرایط غیرانقلابی به انقلابی (امری که به هر حال تابع اراده گرایبی هیچ گرایش انقلابی ای نمیتواند باشد)؛ و همچنین، در صورت وقوع یک شرایط انقلابی، نه یک سرنگونی طلبی ماوراء طبقاتی و سوق دادن علی العموم یک انقلاب به جلو.

علیرغم اینکه سوسیالیسم کارگری انجام وظایف یکسانی را چه در شرایط انقلابی و چه در شرایط غیرانقلابی تعقیب میکند، اما تفاوت عظیم این دو دسته شرایط به تاکتیکها و شیوه ها خصلت کیفیتا متفاوتی میبخشد. فصل دوم کتاب حاضر به یک مساله گرهی استرژیک در شرایط غیر انقلابی خواهد پرداخت و در فصول بعد اوضاع سیاسی ایران و تکالیف سوسیالیستهای کارگری مورد بررسی قرار خواهد گرفت. اما اینجا لازم است به مبانی تاکتیکی شرایط

انقلابی اشاره کوتاهی شود.

### عدم آمادگی سوسیالیسم کارگری و شرایط انقلابی

آیا عدم آمادگی سوسیالیسم کارگری در یک سطح جهانی بمعنای آنست که، در وضعیت فعلی جهان، سوسیالیسم کارگری شرایط غیر انقلابی را برای فعالیت خود ترجیح میدهد؟ آیا این بمعنای آنست که، حتی در صورت وقوع یک شرایط انقلابی، سوسیالیسم کارگری تنها میتواند در اپوزیسیون باقی بماند و مجاز یا موظف نیست برای کسب قدرت اقدام کند؟ نخیر، ادا.

پیش از هر استدلال و توضیحی یادآوری این نکته لازم است که صد و پنجاه سال مبارزه سوسیالیستی کارگری سنتهای عملی گرانبهایی را برای ما به میراث گذاشته است و کفایت به این سنت رجوع کنیم تا ببینیم مارکسیستها حتی وقتی در یک شرایط نامساعد و ناآماده با یک انقلاب واقعی مواجه شده اند تمام تلاششان این بوده تا مهر طبقه کارگر و سوسیالیسم را بر انقلاب بکوبند (مثال برجسته اش تجربه کمون پاریس است). چرا که یک تجربه انقلابی طبقه کارگر (نه انقلابیگری علی العموم، بلکه انقلابیگری سوسیالیستی کارگری) حتی در صورت شکست درس بیشتری برای طبقه کارگر از لحاظ تفکیک خود از ایدئولوژیها و سیاستهای بورژوایی دارد تا ۲۰ سال تجربه مبارزه طبقاتی در شرایط مسالمت آمیز.

اینکه ارزیابی ما اینست که انقلاب سوسیالیستی در دستور روز نیست ادا به این معنا نیست که ما شق شرایط غیر انقلابی یا مسالمت آمیز (۱۷) انکشاف مبارزه طبقاتی را ترجیح میدهیم؛ بهیچوجه. شرایط انقلابی، نه فقط از این نظر که امکان بالقوه کسب قدرت سیاسی را توسط طبقه کارگر فراهم میکند، بلکه همچنین از لحاظ فراهم آوردن امکان کسب سریع آگاهی طبقاتی و همبستگی مبارزاتی طبقاتی بنحو روشنی مرجح است. ولی وقوع یا عدم وقوع انقلاب یک پدیده عینی اجتماعی است که ربطی به خواست و اراده ما ندارد. آنچه مسلم است اینست که در صورت وقوع یک انقلاب، سوسیالیسم کارگری تنها میباید از آن استقبال کند. اما وقوف به اینکه سوسیالیسم کارگری جهانی در شرایط نامساعدی قرار دارد و شانس پیروزی یک انقلاب کارگری در دنیای امروز ناچیز است میباید بر زاویه دخالت مارکسیستها تاثیر بگذارد. چرا که درک این نکته دشوار نیست که اگر سوسیالیسم کارگری یک جنبش نیرومند جهانی بود، سود بردن طبقه کارگر در یک کشور از شرایط انقلابی مستقیماً وظیفه فتح قدرت سیاسی و تلاش برای ساختن یک نظام سوسیالیستی را داشت؛ یا بعبارت دیگر، در چنان شرایطی، وقوع یک انقلاب زمینه "نبرد نهائی" این جنبش جهانی در

یک کشور محسوب می‌شد. اما در وضعیت فعلی جهان، یعنی با توجه با واقعیت ضعیف و پراکنده و پر مسالهء سوسیالیسم کارگری، شاخص موفقیت کارگران یک کشور در یک شرایط انقلابی اینست که دستاوردهای آنها (حتی خود کسب قدرت) تا چه حد در خدمت احیاء و تقویت و بسط یک جنبش خودآگاه سوسیالیستی کارگری چه در سطح کشور مربوطه و چه در سطح جهان است. در چنین شرایطی حتی فتح قدرت سیاسی باید از این زاویه قضاوت شود. این شاخص کمک میکند تا مارکسیستها از خود بیخود نشده و در دل یک انقلاب همگانی بدنبال شور و شوق خرده بورژوازی (که به همان درجه مخرب است که پراگماتیسم خرده بورژوازی) کشیده نشوند. تکرار میکنم: وقوف بر اینکه در شرایط سیاسی امروز جهان شانس پیروزی انقلاب کارگری ناچیز است را باید به مثابه یک واقعیت مد نظر داشت، اما این ابداء به معنای کناره گرفتن داوطلبانه از قدرت یا شکست طلبی در یک شرایط انقلابی نیست. بلکه تأکیدی است براینکه حتی در صورت بدست گیری قدرت، بیش از امکان حفظش، پیامد این امر برای جنبش سوسیالیسم کارگری باید معیار قرار گیرد. بنابراین چه بسا که (مانند کمون پاریس) حتی وقتی که واقع بینانه دیگر حفظ قدرت مقدور نیست، از نظر مصالح جهانی جنبش طبقه کارگر بهتر باشد که تا سنگر آخر جنگید اما تسلیم نشد.

### وضعیت سیاسی ایران

به این ترتیب تحلیل مشخص از شرایط سیاسی ایران، و دینامیسم تغییر آن، برای طرح استراتژی سوسیالیسم کارگری امری پر اهمیت است. در فصول آینده به این امر به تفصیل میپردازم. اینجا تنها به چند مؤلفه پایه ای وضعیت حاضر اشاره ای مختصر میکنم (۱۸).

به باور من، میتوان صفت مشخصه اوضاع سیاسی حاضر ایران را در تلاقی دو پروسه توصیف کرد: یکی پروسه انسجام سیاسی بورژوازی ایران، و دومی پروسه تطبیق حکومت اسلامی با واقعیات اقتصادی و اجتماعی یک کشور سرمایه داری در جهان پس از جنگ سرد. هر دوی این پروسه ها در یک سطح پایه ای تر متاثر از سه عامل زیر هستند:

الف) سرمایه داری ایران: ایران یک کشور سرمایه داری نیمه صنعتی است. این تحولی است که بطور قطعی از ۳۵ سال پیش (و بنحو شدیدتری از ۲۵ سال پیش) آغاز شد. با اینکه از نظر اقتصادی تحول کیفی ای در فاصله انقلاب بهمن تا امروز روی نداده (و به همین معنا در آستانه انقلاب بهمن نیز ایران یک کشور سرمایه داری تام و تمام بود)، اما نتایج اجتماعی این تحول

اقتصادی ظرف ۲۰ سال گذشته تماماً آشکار گشته است. نه فقط طبقه کارگر صنعتی، بلکه بورژوازی مدرن ایران نیز اکنون بیش از یک نسل قدمت دارد. از نظر فرهنگی و اجتماعی، اکنون بخش بزرگی از جمعیت ایران در شهر چشم به دنیا باز کرده و رشد کرده اند، و اکثریت بزرگتری از جمعیت هیچ خاطره ای از دوران پیشا سرمایه داری ندارد. از نظر اقتصادی، مسائل پیشاروی ایران دیگر معضل گذار به یک اقتصاد صنعتی نیست، بلکه معضل یک اقتصاد نیمه صنعتی است. رشد آتی اقتصاد ایران، برخلاف دوران تا پیش از انقلاب، صرفاً با (گذار از شیوه تولید خرد به) گسترش مناسبات سرمایه داری و رشد صنعت امکان پذیر نیست، بلکه، مانند هر اقتصاد صنعتی دیگر، با بالا رفتن بارآوری کار و افزایش قدرت رقابت در بازار جهانی مقدور است.

ب) انقلاب بهمن ۵۷: تجربه انقلاب ایران بورژوازی ایران را بالغ کرد. این نکته جای تامل دارد که در مقطع انقلاب بهمن، طبقه کارگر جوان ایران نشان داد که طبقه ای "برای خود" است، حال آنکه بورژوازی، به دلایل تاریخی، صرفاً بمثابه طبقه ای "در خود" و پاسیو ظاهر شد؛ اما سیر وقایع از سال ۱۳۶۷-۶۸ به بعد برعکس بوده است (در فصل دوم در مورد نقطه عطف سال ۱۳۶۸ بیشتر توضیح خواهم داد). از سوی دیگر، میراث انقلاب ۵۷ برای جامعه ایران حکومت اسلامی ای بوده که مثل سنگ لحد بر جامعه سنگینی میکند. بهمان درجه که جامعه از انقلاب بهمن دور میشد، حکومت اسلامی دیگر نمیتوانست به اعتبار انقلابی که او را به حکومت پرتاب کرده بود به بقایش ادامه دهد و ناگزیر از تلاش بوده است تا حکمت وجودی ای برای خود، نه در گذشته جامعه، بلکه در جامعه حاضر جستجو کند.

ج) عوامل جهانی: بسیاری از روندهای موجود جهان بطور مستقیم و طبیعی به ایران نیز منتقل میشوند و بر آن تاثیر میگذارند؛ مانند تحولات تکنولوژیک، تحولات فرهنگی، و حتی مدهای فکری و سیاسی (از جمله احیاء لیبرالیسم و تضعیف سوسیالیسم). اما ختم دوران جنگ سرد تاثیرات عمیقتری نیز بر ایران داشته است. از نظر سیاسی، یک پیامد مستقیم ختم دوران جنگ سرد البته تضعیف گرایش سلطنت طلبی بود (به سبب از میان رفتن فونکسیون سیاسی سلطنت پهلوی در متن سیاستهای بین المللی در دوران جنگ سرد). ختم جنگ سرد گرایش اسلامی را نیز در عرصه سیاست با معضل تغییر نقش روبرو کرد، و اگر، برخلاف گرایش سلطنت طلبی، گرایش اسلامی در سرایشی نیفتاد علت این بود که ظرف دهسال نخست پس از انقلاب ایران، حرکات سیاسی اسلامی در یک نوار طویل از جنوب شرقی آسیا گرفته تا غرب آفریقا شکل گرفت. به این ترتیب، اگرچه گرایش اسلامی نشانی از زوال ندارد، اما نقش آن در دنیای

پس از جنگ سرد نامعین است، و شاید همین واقعیت تشدید کننده بروز انواع مختلف حرکات اسلامی، از شبه مدرن و شبه لیبرالی گرفته تا شبه فاشیست، شده باشد. پدیده جهانی دیگری، که کمتر مورد توجه قرار گرفته اما به نظر من بر عرصه سیاست ایران تاثیر زیادی داشته، تحول در شکل دولت در جهان سوم، یعنی گذار از حکومت‌های دیکتاتوری به نوعی حکومت‌های پارلمانی متکی به نوعی انتخابات عمومی بوده است. این گذار که، در اوج دوران جنگ سرد دوم در دوران ریگان، از امریکای لاتین آغاز شد (آرژانتین، برزیل، و بخصوص مورد برجسته شیلی)، به کشورهای آسیای جنوب شرقی (تایوان، کره، فیلیپین) کشید. زمینه تاثیر این تحول در عرصه سیاسی ایران بیشتر به این سبب است که چنین تحول سیاسی ای در شکل دولت در جهان سوم مقارن است با توفیق اقتصادی این کشورها. این توفیق اقتصادی که، در شکل برجسته اش در مدل اقتصادی جنوب شرقی آسیا، ادغام در بازار جهانی را بعنوان یگانه راه رشد اقتصادی برای تمامی بورژوازی جهان سوم به کرسی نشانده است، زیربنای همه تحولات در جهان سوم است.

توجه به این نکته آخر برای درک ماهیت وضعیت سیاسی حاضر در ایران میتواند روشنگر باشد. بالاتر گفتم که میتوان صفت مشخصه وضعیت سیاسی ایران را محل تلاقی دو پروسه دانست: یکی پروسه انسجام سیاسی بورژوازی ایران، و دومی پروسه تطبیق حکومت اسلامی با واقعیات اقتصادی و اجتماعی یک کشور سرمایه داری در جهان پس از جنگ سرد. نکته اینجاست که آنچه این دو پروسه را از نظر سیاسی در یک سطح پایه ای با یکدیگر هم جهت میسازد، تفاهم و توافق بر سر یک پلاتفرم اقتصادی واحد است. این پدیده ای است که حتی بیش از یک دهه پیش نیز در بسیاری کشورهای جهان سوم، و از جمله ایران، قابل مشاهده بود:

"... آنچه اختتام قطعی دوران ناسیونالیسم مبتنی بر سرمایه ملی، و اتوییک بودن ایده توسعه سرمایه ملی در عصر امپریالیسم را در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، بنمایش میگذارد، واقعیت صف بندی سیاسی جدیدی در اقشار بورژوازی در کشورهای جهان سوم است. صف بندی جدیدی که با پذیرش هژمونی آن جهانی بورژوازی همراه است که، فراتر از مرزهای ملی و سرمایه ملی، تحکیم موقعیت طبقه سرمایه دار در کشور خویش، و تحقق آرمانهای ناسیونالیستی خویش در منطقه یا در جهان را نیز، در درجه استحکام پیوندهایش با سرمایه جهانی و مکان خود در نظام جهانی اقتصادی-سیاسی امپریالیستی جستجو میکند. به این ترتیب یکدستی سیاسی جریانات بورژوازی

بمراتب تشدید شده است. لیبرالها نه تنها ادعای حاکمیت را فراموش کرده اند، بلکه حتی در نقش اپوزیسیون نیز کمتر در نقش مخالف خوان، و آشکارا بعنوان مشاوری که در مورد خطر کمونیسم و راههای مقابله با آن هشدار میدهد در آمده اند. در زمینه سیاستهای اقتصادی نیز سیاست درهای باز و دعوت عام از سرمایه امپریالیستی پلاتفرم مشترک تمام احزاب بورژوازی است. در حقیقت، درک این راه رستگاری اقتصادی مشترک مبنای انسجام سیاسی جدید جریانات بورژوازی است. اکنون سیاست سرانجام بر اقتصاد منطبق شده است." (۱۹)

به این ترتیب، تا به آنجا که وضعیت سیاسی حاضر ایران نتیجه دخالت بورژوازی (در اشکال قدیمی و جدید لیبرالیسم در ایران) برای تحول در حکومت از یکسو، و از سوی دیگر تلاش حکومت اسلامی برای انطباق خود با ملزومات اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه داری ایران است، احتمال تبدیل شدن وضعیت به یک وضعیت انقلابی بسیار ناچیز است (۲۰).

#### ۴- جمع بندی

جنبش سوسیالیستی کارگری یک حرکت عینی است که نظام سرمایه داری خود دائما بازتولیدش میکند. اما در دوره حاضر، و در یک سطح جهانی، پراکندگی و اغتشاش این جنبش بیش از آنست که بتوان انقلاب کارگری را در دستور روز دانست. علاوه بر این، در متن وضعیت بی ثبات سیاسی جهان پس از جنگ سرد، دخالت نظامی امپریالیستی بشدت تسهیل شده و این امر به نوبه خود تاثیر منفی ای بر دورنمای انقلاب کارگری در سطح جهانی دارد؛ هرچند وضعیت سیاسی حاضر جهانی قطعا گذراست و تشدید تضاد بین سرمایه های مختلف، به قدر قدرتی حاضر امپریالیستی که ناشی از یک هم‌رایی موقت میان دولتهای نیرومند سرمایه داری است پایان خواهد داد. با توجه به چنین وضعیتی، مبارزه برای تقویت جنبش جهانی سوسیالیستی کارگری وظیفه اصلی دوره حاضر است. بحثهای فصل اول خصوصا بر دو مولفه این وظیفه تاکید کرد: بر مبارزه برای حفظ میراث نظری مارکسی (که جز با بکار بستنش برای تبیین جهان معاصر و نشان دادن کارآئی اش برای راهگشایی مبارزه طبقه کارگر میسر نیست)، و همچنین بر ضرورت برجسته کردن عملی خصلت انترناسیونالیستی جنبش سوسیالیسم کارگری.

مبارزه برای تقویت جنبش جهانی سوسیالیستی کارگری، اما، با موانع تازه ای در دوران حاضر روبروست: الف) عروج انواع شبه سوسیالیسم ها و سوسیالیسم

های غیرکارگری در یک سطح جهانی، بخصوص در کشورهای پیشرفته سرمایه داری. این مانع تازه ریشه در عملکرد و ویژگیهای سرمایه داری معاصر دارد (همانطور که در آغاز قرن ۲۰ پیدایش سرمایه داری امپریالیستی مانع جدیدی برای حرکت سوسیالیسم کارگری ایجاد کرده بود). و ب) همچنین عروج یک رفرمیسم جدید بخصوص در کشورهای جهان سوم (که این نیز ریشه در عملکرد سرمایه داری معاصر دارد). در این فصل نسبتا به تفصیل به زمینه های مادی عروج سوسیالیسم های غیرکارگری در کشورهای پیشرفته سرمایه داری اشاره شد. در فصل دوم زمینه های مادی پیدایش یک رفرمیسم جدید در جهان سوم، با تاکید بر مورد ایران، با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار خواهد گرفت.

علیرغم وضعیت حاضر در سیاست بین المللی، و حتی علیرغم تحولات اقتصاد جهانی (نظیر گلوبالیزاسیون)، مبارزه برای تقویت جنبش جهانی سوسیالیستی کارگری در سطح کشوری هنوز کاملا معتبر است. اما شیوه های پیشبرد این وظیفه، بسته به شرایط غیرانقلابی یا شرایط انقلابی در یک کشور معین، متفاوت است. در مورد رئوس استراتژی و تاکتیکهای متناسب با شرایط انقلابی تنها در یک سطح عام انتزاعی میتوان از پیش سخن گفت (در سطح همان نکات انتزاعی ای که در بخش سوم فصل حاضر گفته شد)، چرا که هر شرایط انقلابی منحصر بفرد است و استراتژی و تاکتیکهای کاملا کنکرتی میطلبد. اما در مورد استراتژی سوسیالیسم کارگری در وضعیت غیرانقلابی میباید کاملا دقیق شد، چرا که مشخصا شرایط ایران در حال حاضر یک شرایط انقلابی نیست.

جهت اصلی وظایف این دوره از مباحث قسمتهای پیشین پیداست، اما با توجه به وضعیت سیاسی ایران میباید استنتاجات عملی کاملا مشخصی در همه زمینه های لازم (تبلیغ، ترویج، سازماندهی، کار مستقیم سیاسی، مبارزه اقتصادی، مبارزه نظری، و غیره) بدست داد. در فصل دوم با تمرکز بر یک عرصه معین، عرصه مبارزه اقتصادی طبقه کارگر ایران، بررسی خود را ادامه میدهیم.